

# ۲۱ سال بعد از خلاصی از روپوش متحدالشکل دوران شوروی

دوهفته‌نامه  
اجتماعی فرهنگی

# هنرپوش



# دوهفته‌نامه اجتماعی فرهنگی هووس

شماره ۵، ۱۳۱ مهر ۱۳۹۱  
سال ششم



## پانصدسالگی کتاب چاپی ارمنی

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول:  
لئون آهاروتیان

دبیر تحریریه: روبرت صافاریان

شورای نویسندگان:

کارمن آذربان

لیا خاچکیان

گارون سرکیسیان

آرمینه ملیک ایسرائلیان

مدیر هنری: لیا خاچکیان

ویراستار بخش فارسی: نسیم نجفی

وب سایت: کاجیک صافاریان

ورزش: آرمان در استپانیان

اشترک: کاترین یعقوبی

آگهی: آنی قلیچیان

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، بین

ولی عصر و فلسطین، شماره ۱۰۴۸

تلفن: ۶۶۴۹۵۱۸۰

۶۶۴۹۲۶۹۳

تله-فاکس: ۶۶۴۹۵۲۰۸

نشانی وب سایت:

www.hoos.com

وب سایت فارسی:

http://farsi.hoos.com

پست الکترونیکی:

hoos@inbox.com

چاپ: چاپ سبز آرنگ

## در این شماره

- ۲ در صفحات ارمنی این شماره هووس
- ۴ ۲۱ سال بعد از خلاصی از روپوش متحدالشکل دوران شوروی  
جولیا هاکوپیان
- ۶ کردهای یزیدی در ارمنستان  
نهر و زاگرس
- ۸ مصاحبه با درو بُقوزیان، عضو تیم برنده مسابقات رباتیک ۲۰۱۲  
آنّی قلیچیان
- ۱۰ گشتی در وین  
آربی موسسیان
- ۱۳ معتقدات و خرافات شایع نزد ارمنه قدیمی جلفای اصفهان  
هراند قوکاسیان
- ۱۴ دو داستان از مجموعه سقوط آزاد لئوناردو آلیشان

## بخش ارمنی

- ۲ اخبار جامعه ارمنه ایران
- ۴ روزنامه/زگ درباره مقالات زبان شناسی ادبک مهربان  
اینکا پطروسسیان
- ۶ بازتاب  
روبینا آهانیان
- ۷ مفسران ارمنی از بیانیه پارلمان اروپا درباره عفو صفروف ناراضی اند

## پانصدسالگی کتاب چاپی ارمنی

- ۸ عصر جدید فرهنگ نوشتاری ارمنی  
آرام بابایان
- ۹ نقشه گسترش چاپ کتاب ارمنی  
گاهنامه
- ۱۰ نخستین کتاب ارمنی کدام بود؟
- ۱۴ شعرهایی از کتاب می‌روم/تود بزنم  
ادوارد هاخوردیان
- ۱۶ بچه‌های ایروان  
ویرو در استپانیان
- ۱۸ دو نمایشگاه در مرکز هنرهای مردمی شارامبیبان  
آرمینه ملیک ایسرائلیان
- ۲۰ ۴۴-مین دوره بازی‌های ورزشی سراسری ارمنه ایران  
آرمان در استپانیان
- ۲۲ آشپزی
- ۲۳ خانه‌داری
- کاترین یعقوبی
- ۲۵ سرگرمی



**تحلیل‌گران ارمنی از بیانیه پارلمان اروپا در محکومیت عفو صفروف ناراضی‌اند**

ناظران سیاسی ارمنستان، بیانیه اخیر پارلمان اروپا را که در آن عفو رامیل صفروف، قاتل افسر ارمنی در مجارستان، توسط الهام علی‌یف رئیس‌جمهور آذربایجان محکوم شده است، یک پیروزی برای دیپلماسی ارمنستان تلقی نمی‌کنند. در این بیانیه گفته شده است که اقدام علی‌یف به بی‌اعتمادی میان دو کشور دامن می‌زند و به زبان مذاکرات صلح قرباب‌خوار است. به نظر نازک گالستیان، صاحب‌نظر امور سیاسی، در هیچ‌یک از بیانیه‌هایی که درباره این ماجرا از سوی کشورهای غربی صادر شده، اشاره‌ای به این نشده که اگر آذربایجان نتواند رفتارش را توجیه کند، آن‌ها اقدامات تنبیهی علیه آن کشور انجام می‌دهند. به گفته او این بیانیه‌ها «بی‌دندان» هستند. علاوه بر این، اجرای تصمیمات پارلمان اروپا برای کشورهای عضو اتحادیه اروپا الزامی نیست.

مانول سرکیسیان، دیگر کارشناس امور سیاسی، می‌گوید امید بستن ارمنستان به جامعه‌ی جهانی اشتباه است. این خود ارمنستان است که باید موضعش را در قبال رفتار آذربایجان قطعیت ببخشد. مثلاً می‌تواند شناسایی جمهوری قرباب‌خوار را دستور کارش قرار دهد.

**مقاله روزنامه آژگ درباره ادیک مهربیان**

خوانندگان هویس باید با نام ادیک مهربیان آشنا باشند. مقالات او درباره ریشه‌شناسی واژه‌های مشترک ارمنی - فارسی در شماره‌های گذشته هویس به چاپ رسیده است. اینک روزنامه معتبر آژگ ارمنستان، گفت‌وگویی با مهربیان را در قالب مقاله‌ای مفصل منتشر کرده است. همانندی‌هایی که مهربیان بین دو زبان ارمنی و فارسی کشف می‌کند از راه حضور ریشه‌های ارمنی در واژگان زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی است. در دو مقاله‌ای که از او در هویس به طبع رسیده است او دو ریشه ارمنی «کار» و «پت» را مبنای کار خود قرار داده و رد آن‌ها را در کلمات زبان فارسی پی گرفته است. به گمان او ارتباط بین دو زبان بسی بیشتر از آن است



**۵۰۰ سالگی کتاب چاپی ارمنی**

در سال ۱۵۱۲، یعنی اندکی بیش از نیم قرن بعد از اختراع دستگاه چاپ توسط گوتنبرگ آلمانی، نخستین کتاب ارمنی در ونیز توسط فردی به نام هاکوپ مقاپارت به چاپ رسید. به این ترتیب امسال پانزدهمین سالگرد آغاز کتاب چاپی ارمنی است. آرامنه از دیرباز با ونیز مراداتی داشتند و در اوائل سده شانزدهم میلادی تعدادی قابل توجه از آرامنه در ونیز زندگی می‌کردند. درباره هاکوپ مقاپارت اطلاعات زیادی در دست نیست. اما می‌دانیم او نخستین کسی است که به فکر چاپ کتاب به زبان ارمنی افتاد، حروف ارمنی را برای دستگاه چاپ ساخت و شش کتاب چاپ کرد.

نخستین کتاب چاپی ارمنی *اورباناگیرک* (کتاب جمعه) نام دارد. ۱۲۸ صفحه (۶۴ برگ) دارد و در قطع یازده در شش‌ونیم سانت، به دو رنگ سیاه و قرمز چاپ شده است. محتوای آن مطالب متنوعی است از جمله دعاها، داستان‌های اسطوره‌ای و بخش‌هایی از *فغان‌نامه گریگور نارتکاتسی*. گفتنی است که نسخه‌های این کتاب مدّت‌ها برای مداوی بیماران زیر سر آن‌ها نهاده می‌شد. دیگر کتاب‌های چاپ‌خانه هاکوپ مقاپارت هم دارای مضامین مشابهی بودند. برخی مانند *پارزدومار* کاربردی‌تر بودند و در آن‌ها گاه‌نامه اعیاد کلیسا، تعبیر خواب و پیشگویی‌های نجومی وجود داشت و احتمالاً

در خانواده‌های ثروتمندان استفاده می‌شد. کتاب *دافاران* مجموعه‌ای است از چیستان‌های موزون که از میان کارهای نویسندگان سده‌های میانه ارمنی برگزیده شده است.

درباره تیراژ (شمارگان) این کتاب‌ها اطلاعات دقیقی وجود ندارد، اما با توجه به سطح سواد عمومی در آن زمان تعداد هر کتاب نباید از چند ده عدد تجاوز کرده باشد.

بعد از ونیز، چاپ کتاب ارمنی در شهرهای مختلف اروپا گسترش پیدا کرد. در سال ۱۵۶۷ در استانبول چاپ‌خانه ارمنی دایر شد. در سال ۱۶۳۸ خاچاپور کساراتسی نخستین چاپ‌خانه ایران و خاورمیانه را در جلفای اصفهان بنیاد نهاد.

نخستین چاپ‌خانه ارمنی در خاک ارمنستان در سال ۱۷۷۱ در اجمیادزین دایر شد. این حقیقت ساده که زادگاه کتاب چاپی ارمنی دیاسپورای ارمنی بوده است، از اهمیت نقشی حکایت می‌کند که آرامنه‌ی مهاجر به اروپا در گسترش فرهنگ ارمنی بازی کردند. این نیز که نخستین کتاب ارمنی در ونیز ایتالیا به چاپ رسیده است نشان دهنده اهمیت این شهر برای آرامنه است. سال‌ها بعد گروهی از روحانیون کاتولیک مشهور به پدران مخیتاری در جزیره سن قازار نزدیک این شهر، یکی از دانشگاه‌های مهم تاریخ فرهنگی آرامنه را بنیاد گذاشتند.

هستند که در خیابان‌های ایروان می‌بینید. این‌ها همان نسلی هستند که در ارمنستان مستقل، بعد از فروپاشی نظام شوروی بزرگ شده‌اند. همان نسلی که آینده جدید کشور را رقم خواهند زد.

### چهل و چهارمین دوره بازی‌های ورزشی سراسری ارمنه ایران (هاماهایکاکان)

هر سال در هفته پایانی تابستان، در آستانه شروع سال تحصیلی جدید، ورزشکاران ارمنی از محله‌های و انجمن‌های گوناگون تهران و دیگر شهرهای ایران به تهران می‌آیند تا در رقابت‌های ورزشی سراسر ارمنه ایران شرکت کنند. چهل و چهارمین دوره این بازی ۲۳ تا ۳۰ شهریور (۱۳ تا ۲۰ سپتامبر) به روال همیشگی در ورزشگاه آرارات برگزار شد. برگزاری منظم این بازی‌ها با سازمان‌دهی و کیفیت خوب، یک نوع قدرت‌نمایی جامعه ارمنی ایران است. تیم‌هایی از ایروان نیز در این بازی‌ها شرکت می‌کنند.

شده زندگی و طراوت می‌بخشد. او با این کودکان همراه شده و زندگی و بازی‌های آن‌ها را به تصویر



کشیده است.

این کودکان همان جوانان بیست‌ساله امروزی

که زبان‌شناسان مشهوری چون آجاریان و دیگران کشف کرده‌اند و او به سبب آشنایی عمیق با زبان فارسی و پژوهش در لهجه‌های آن به رابطه‌های عمیق تر و عمیق‌تری بین دو زبان رسیده است و معتقد است که توجه دادن گویندگان دو زبان به این امر به سود رابطه دو جانبه است.

مهرابیان با تلاش فراوان جست‌وجوهای خود را ادامه می‌دهد و امیدوار است زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز نسبت به یافته‌هایش واکنش نشان دهند. علاوه بر مقالات منتشر شده در هویس، تاکنون دو مقاله از او در نامه فرهنگستان ایران چاپ شده است.

### کودکان ایروان

عکس‌هایی از بازی کودکان در ایروان سال ۲۰۰۱ زینت‌بخش صفحات هنری این شماره هویس است. این عکس‌ها مربوط به گزارش تصویری منتشر شده در مجله ارمنی AIM است که در آن سال‌ها به زبان انگلیسی در لس‌آنجلس منتشر می‌شد. عکاس - گزارش‌گر مجله، و پرو درکاراپتیان، می‌نویسد آن چه در کنار مردانی که روی کاپوت ماشین‌ها تخت نرد بازی می‌کنند و زنان بی‌چیزی که برای کسب معاش تخمه آفتابگردان می‌فروشند، در ایروان نظرش را جلب کرده، کودکانی هستند که در سراسر شهر با کم‌ترین امکانات بازی می‌کنند و به محیطی که از ماشین‌قراضه‌ها و ساختمان‌های مخروبه ساخته

## ۲۱ سپتامبر، بیست و یکمین سالگرد استقلال ارمنستان مبارک باد

۲۱ سپتامبر بیست و یکمین سالگرد استقلال ارمنستان است. ارمنستان مستقل امروز سومین جمهوری ارمنستان به شمار می‌آید. نخستین جمهوری ارمنستان در ۲۸ ماه مه ۱۹۱۸ اعلام استقلال کرد، در شرایطی دشواری که نیروهای ترکیه به قصد تصرف ایروان در حرکت بودند. این جمهوری با پس راندن نیروهای ترکیه اعلام وجود کرد، اما دو سال بیشتر نپایید. دومین جمهوری، جمهوری ارمنستان شوروی سوسیالیستی بود، یکی از جمهوری‌های شوروی سابق که با فروپاشی شوروی و به دنبال جنبش قره‌باغ، عمرش به پایان رسید و جمهوری کنونی، پا به هستی گذاشت. نخستین سال‌های استقلال، به سبب محاصره اقتصادی و نبود سوخت، سال‌های دشواری بودند که به سال‌های خاموشی و سرما مشهور شدند، اما به تدریج اوضاع رو به بهبود نهاد و با وجود دشواری‌های سیاسی و اجتماعی فراوان ارمنستان امروز کشوری است در حال پیشرفت و رو به سوی ثبات سیاسی و افزایش وجهه جهانی. روز استقلال ارمنستان را به ارمنه همه جهان تبریک می‌گوییم.



## بیست و یک سال پس از خلاصی از روپوش متحدالشکل شوروی

### جولیا هاکوبیان

گوشش بسته می‌شن، دختر بیچاره، مجبور می‌شه دوباره گوشاشو سوراخ کنه...». مدیر جواب داد: «به جای گوشواره نخ از سوراخ گوشش رد کنین تا بسته نشه». او مدتی ما را ملامت کرد و گفت بچه‌های هفت‌ساله یا بزرگ‌تر که برای ورود به پیشاهنگی آماده می‌شوند باید نشان‌هایی با عکس لنین داشته باشند، و بعد از من پرسید آیا فهمیدم چرا نباید گوشواره بپوشم؟ من از حرف‌هایی که می‌گفت هیچی نمی‌فهمیدم اما پراگماتیسم شوروی بر شیطنت بچه‌گی غالب است. با بزدلی گفتم بله. نخستین درس در مدرسه شوروی آموخته شد. و من با نخ به جای گوشواره در مدرسه حاضر شدم. مادرم هر چند مدت یک‌بار آن را عوض می‌کرد چون نخ‌ها کثیف می‌شدند. تقریباً هر هفته باید این شکنجه را بر نرمی گوشم تحمل می‌کردم که مادرم یک سوزن را استرلیزه کند، نخ قبلی را بیرون بیاورد و نخ جدید را با کمک این سوزن وارد سوراخ کند. گوش‌هام با نخی که در آن‌ها بود اصلاً ظاهر خوبی نداشتند. اما ما در اتحاد

فهمیدن این که این شرایط خوب بوده یا بد عملاً ممکن نیست چون در واقع انتخاب دیگری وجود نداشته. اتحاد جماهیر شوروی پشت پرده آهنین است و باور دارد خارجی یعنی دشمن. در ایالات متحده آمریکا جیمی کارتر دکتترین حقوق بشر را اعلان کرده و همین‌طور این که آمریکا باید در مورد حقوق بشر در کشورهای دیگر هم کنجکاو باشد. در آن دوران مهم و تاریخی جنگ سرد، آراسته و هیجان‌زده، با دو روبان سفت بسته شده، دم دفتر رئیس مدرسه‌ی N۸۳ ایروان منتظر مصاحبه برای پذیرفته شدن در مدرسه، ایستاده بودم. وارد اتاق بزرگ مطالعه که شدم چهره‌ی نقاشی شده لنین را دیدم که تأییدگرانه نگاهم می‌کرد. فرصت نکردم به رئیس لبخند بزنم چون تا مرا دید اخم کرد و به مادرم یورش برد که: «نمی‌دانی پوشیدن گوشواره در مدرسه ممنوع است؟ گوشواره‌ی طلا در مدرسه، چه بی‌احترامی بزرگی! اگر در سپتامبر تو را با گوشواره ببینم برت می‌گردانم به خانه». مادرم با خجالت سعی کرد عذری پیدا کند: «سوراخ‌های

جلوی در دفتر مدیر مدرسه که می‌ایستم یک آهنگی که از بر دارم در ذهنم تکرار می‌شود.

سؤال و جواب‌های احتمالی به ذهنم سرازیر می‌شوند: چند سال داری؟ می‌خواهی چه‌کاره شوی؟ لنین را می‌شناسی؟

«به زودی هفت‌ساله می‌شوم. می‌خواهم دکترو بشوم. پدر بزرگ لنین را دوست دارم». این‌ها را در ذهنم تکرار می‌کنم.

سال ۱۹۷۹ است. در اتحاد شوروی، کمونیسم در دوران اوج خود است. بیکاری، تورم، افسردگی کلماتی هستند که مردم فقط در گزارشات تلویزیون و روزنامه درباره جوامع کاپیتالیست غربی شنیده‌اند. زندگی یک فرد در شوروی با ایدئولوژی سوسیالیسم، برابری، و غرور شکل گرفته. «نشانی من یک خانه یا خیابان نیست، نشانی من اتحاد شوروی است». این‌ها بخش‌هایی از یک ترانه است که در شوروی هر کسی از زمان گهواره بلد است. همه، پوشک‌ها و کالسکه‌ها و لباس‌ها و میلمان یکسان در خانه و افکار یکسان در سر دارند.





شوروی زندگی می‌کردیم، جایی که زیبایی در برابر قانون جایی نداشت، جایی که کسی حق نداشت بخواهد شخص دیگری باشد، و گوشواره حتی در نازک‌ترین اندازه‌اش در گوش‌های یک کلاس‌اولی شبیه پیوستن به بورژوازی بود. در مورد یونیفرم مدرسه هم همین‌طور، برای همه‌ی مدرسه یک‌جور بود و به طرز مفرطی بی‌سلیقه و زشت. گاهی که سراغ عکس‌های قدیمی می‌روم نمی‌توانم باز به این فکر نکنم که چه کسی روی زمین ممکن است این ترکیب رنگ نامتجانس سیاه و قهوه‌ای به ذهنش رسیده باشد. و ما مجبور بودیم ده سال آن یونیفرم را بپوشیم - یک لباس پشمی قهوه‌ای با تکه‌ای سیاه‌رنگ روی آن که باعث می‌شد دخترمدرسه‌ای‌ها مثل ازهمه‌جانانده‌ها به نظر برسند. موی تقریباً تمام دخترها با کش لاستیکی بسته شده بود که فقط در داروخانه پیدا می‌شد و مجبور بودیم از کارمندان داروخانه التماس کنیم یکی از آن‌ها به ما بدهند. از آن‌ها برای بستن شیشه‌های محتوی دواهای مایع استفاده می‌شد. قلم‌های شیک و پاک‌کن‌های نرم به ندرت دست بچه‌ها دیده می‌شد و اگر یکی از آن‌ها داشتی همه‌ی کلاس به تو غبطه می‌خوردند. همه کیف‌های زمخت یک‌جور داشتیم که حمل آن‌ها سخت بود و همه‌ی فردیتی که یک نفر داشت را پامال می‌کرد. در مدرسه ابتدا به ما درس دادند که پیشاهنگ‌های خوبی باشیم و بعد

کومسومول‌های خوبی. من وقت نکردم کمونیست بشوم، چون اتحاد شوروی فروپاشید و ارمنستان یک دولت مستقل شد. این زمانی اتفاق افتاد که نیمی از زندگی‌ام گذشته بود. بیش‌تر از دو دهه از آن موقع گذشته. تمام این سال‌ها با صحبت‌های بی‌پایان و مقایسه اتحاد شوروی با دوره‌ی بعد از آن پر شد. بعضی‌ها از یاد آوردن ارزش‌هایی که سوسیالیزم به آن‌ها تحمیل کرد و نیز ترس از کاگب که مردم را مملو از وحشت از این سوسیالیزم کرده بود تنفر دارند، و دیگران با احترام از دورانی یاد می‌کنند که قانون مساوات‌طلبانه در کشور اجرا می‌شد، دورانی که در مدارس ابتدایی به بچه‌ها شیر داده می‌شد و دورانی که مردم توانش را داشتند به سفرهای استراحتی سالانه و چشمه‌های آب معدنی بروند. بعضی طرفداران رژیم کمونیست باور دارند که سیستم آموزش شوروی در دنیا بهترین است. آن‌ها می‌گویند مدارس شوروی گرچه فردیت بچه را سرکوب می‌کردند اما دانش و آموزش مناسب برای او فراهم می‌کردند. این صحبت‌ها در ارمنستان امروز، که در شرف بیست‌ویکمین سالگرد استقلال کشور است بی‌معنی به نظر می‌رسد. یک مدرسه چه آموزشی را با سرکوب می‌تواند به فرد بدهد؟ وقتی به بچه‌هایی که این روزها به دوره ابتدایی وارد می‌شوند نگاه می‌کنم در این باره فکر می‌کنم. پسرم و یکتور هم در میان آن‌هاست که این ماه برای اولین

بار به مدرسه پا گذاشت. بچه‌ها کوله‌پشتی‌هایی با رنگ‌های مختلف بر روی آن‌ها، همراه دارند - اسپایدرمن، پتمن، هری پاتر، یاری... بچه‌ها خودشان بر اساس اولویت‌هاشان کیف خود را انتخاب می‌کنند. مدرسه هنوز یونیفرم عمومی دارد که بالاش سفید و پایینش آبی‌ست. شیک است، همه یک شکل نیست و طرح و الگوی آن‌ها فرق دارد. اما نکته این نیست. این یونیفرم‌ها را بچه‌هایی کاملاً متفاوت می‌پوشند که اتحاد شوروی برای‌شان همیشه بخشی از تاریخ باقی خواهد ماند. ممکن نیست بتوانید آموزش خوبی به این نسل بدهید اگر شخصیت‌شان را خدشه‌دار کنید. این بچه‌ها را والدین بعدازشوروی بزرگ کرده‌اند که به بچه‌هاشان خیلی زود حق انتخاب دادند. در کشوری بزرگ شده‌اند که مردم گرچه هنوز به طور کامل حق خود را نمی‌توانند بگیرند اما دست‌کم حق خود را می‌شناسند. توسط والدینی بزرگ شده‌اند که در فعالیت‌های مختلف شهری شرکت می‌کنند، عدالت می‌خواهند و حق خود را به روشنی اعلام می‌کنند. پدر و مادر آن‌ها ممکن است برای حقیقت، دیدگاه مخالف‌اندیش یا فعالیت‌های هواخواهانه به زندان بیافتند. اما دیگر از آن نمی‌ترسند. و در مورد جنایت و فساد چه‌طور؟ و این حقیقت که چیزهای در دسترس، برای بیش از نیمی از مردم چندان هم در دسترس نیستند چه می‌شود؟ دوباره کسی هست که در دفاع از زندگی تحت کمونیزم چیزی بگوید. نمی‌دانم چه طور می‌تواند پاسخی بدون ابهام و روشن به این سخن داده شود. و من دوست دارم فکر کنم این بهایی‌ست که هرکدام از ما برای فرصت زندگی در یک کشور آزاد می‌پردازیم، حتی کسی از ما که چنین آزادی برایش مسخره است. این بهایی‌ست که هرکس که قبلاً در اتحاد شوروی زندگی کرده باید برای فرصت ابراز موضع خود در پهنه‌ای بین‌المللی بپردازد، حتی اگر نظرش همیشه هم مورد توجه قرار نگیرد. و این بهایی‌ست که ما می‌پردازیم برای بچه‌ها ما با این آرزو که کیهان نورد شوند نه برای آزار کشورهای دیگر، بلکه برای دست یافتن به هدف‌های شخصی‌شان در زندگی و یافتن جای خود در این زندگی دشوار اما آزاد.

منبع: [www.armenianow.com](http://www.armenianow.com)

ترجمه: نسیم نجفی



# گردهای یزیدی<sup>۱</sup> در ارمنستان

دکتر نهر و زاگرس<sup>۲</sup>



از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ارمنستان سیمایی متفاوت به خود گرفته است. برای مثال کردهای یزیدی در سراسر شهرها و روستاهای این کشور پراکنده شده و با مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مختلفی روبه‌رو بوده‌اند و هم‌اکنون نیز بحران هویت فزاینده‌ای را از سر می‌گذرانند که ۲۰ سال پیش، زمانی که این کشور برای اولین بار از سلطه‌ی اتحاد جماهیر شوروی رهایی یافت، آغاز شد. این مسأله، موضوع مطالعات آکادمیک و انسان‌شناسانه‌ی عمده‌ای در اروپا بوده است، اما کردها خود با این مسأله چندان درگیر نشده‌اند.

آخرین موج مهاجرت یزیدی‌ها به ارمنستان در دهه‌ی ۱۹۳۰ روی داد و اولین موج مهاجرت نیز در زمان قتل‌عام ارمنی‌ها توسط امپراطوری عثمانی رخ داده بود. لذا ارمنستان به پناهگاهی مهم برای کردهای یزیدی تحت سلطه‌ی عثمانی بدل شده بود.

یزیدی‌ها در دوران معاصر، مشارکتی چشم‌گیر در فرهنگ کرد، خصوصا در حوزه موسیقی و ادبیات داشته‌اند. مثلا در کشور ارمنستان بود که اولین فیلم کردی به نام زراره<sup>۳</sup>، در سال ۱۹۲۸ تولید شد و اولین رمان کردی با نام چوپان کرد، ۷۶ سال پیش توسط عرب شمو<sup>۴</sup>، نگاشته شد. روزنامه ریا تازه<sup>۵</sup> (به معنای راه نو)، که طولانی‌ترین دوره انتشار را در میان روزنامه‌های کردی داشته است، سال ۱۹۳۲ در ارمنستان چاپ شد. اولین پخش رادیوی کردی نیز در اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ در ارمنستان آغاز به کار کرد که البته بعدها برای مدتی متوقف شد اما در سال ۱۹۵۵ دوباره از سر گرفته شد. همچنین نخستین باری که حروف رومی در نوشتار کردی به کار گرفته شد، و نیز گشایش اولین مدرسه کردی، در ارمنستان بود.

نخستین بار در سال ۱۹۶۲ در دانشگاه ایروان<sup>۶</sup> بود که کردشناسی<sup>۷</sup>، تبدیل به حوزه‌ای تحقیقاتی شد، حوزه‌ای که توسط یک ارمنی‌کردشناس به نام اریلی<sup>۸</sup> توسعه یافت. نیز اولین پروژه‌ی عمده درباره موسیقی کردی، توسط کومیتاس و ارادایت<sup>۹</sup>، موسیقی‌شناس و کشیش ارمنی، در ارمنستان انجام شد. لذا همان‌طور که می‌بینیم ارمنستان کشوری است که بسیاری از نخستین‌های کردی، در آن روی داده است.

## بحران هویت:

کردهای یزیدی ارمنستان با بحران هویتی جدی در مورد قومیت، دین و زبان و از همه مهم‌تر مسأله کرد بودن خویش دست و پنجه نرم کرده‌اند. این مشکل، ویژه زمانی تشدید شد که برخی از کردهای یزیدی اعلام

کردند دارای قومیتی متفاوت از قومیت کردها هستند. یزیدی‌ها از نظر دینی، از غالب کردها متفاوت بوده و پیرو دین یزیدی هستند، و اکنون به لحاظ قومیتی نیز از آن‌ها جدا شده‌اند. لذا، این سؤال به پرسشی عاجل تبدیل گردید که آیا کردهای قفقاز کرد هستند یا دارای ملیتی متفاوت‌اند؟ اگر کرد هستند، چه‌گونه است که شماری از آن‌ها در سال‌های اخیر به لحاظ تاریخی، دینی و نژادی از کردها جدا شده‌اند؟ و اگر در اساس خود را کرد قلمداد نمی‌کنند، پس چه‌گونه است که چنین نقش مهمی را در حفظ و ارتقای فرهنگ کرد بازی کرده‌اند؟

پرسش دیگری که به همان اندازه مهم است این است که چرا برخی از ارمنی‌ها که به دوستی و نزدیکی‌شان با کردها شهره‌اند، مخالف ایده‌ی کرد نبودن یزیدی‌ها (ای ارمنستان) هستند؟

سازمان اصلی یزیدی‌ها در ارمنستان مدعی است که یزیدی‌ها به لحاظ قومیتی کرد نیستند، همچنین آن‌ها زبان خود را کردی نمی‌دانند. سازمان یزیدی‌خانه<sup>۱۰</sup>، که توسط فردی به نام عزیز آماره<sup>۱۱</sup>، معروف به عزیز تاموریان، رهبری می‌شود روزنامه‌ای منتشر می‌کند که در آن استفاده از واژگان «کرد» یا «کردستان» را ممنوع کرده است. در قسمت بالایی روزنامه این نوشته نقش بسته است: «ملیت ما یزیدی، دین‌مان شرف‌الدین و زبان‌مان اِزْدکی است». آماره معتقد است که یزیدی‌ها در اصل از هندوستان آمده‌اند. قبایلی که پیش از تولد حضرت عیسی به عراق مهاجرت کرده و سپس در زمان عثمانی به ترکیه‌ی امروزی نقل مکان کرده و در نهایت به ارمنستان مهاجرت کرده‌اند. آماره در گفت‌وگویی با من در ایروان اظهار داشت: «هیچ پیوندی میان کردها



و یزیدی‌ها وجود ندارد. ما به زبان یزیدی سخن می‌گوییم، آن‌ها به زبان کورمانجی<sup>۱۲</sup> کردها از نظر نژاد متعلق به خاورمیانه‌اند درحالی‌که ریشه‌های ما به هند برمی‌گردد. وقتی با کردها حرف می‌زنیم، نه ما و نه آن‌ها زبان یکدیگر را نمی‌فهمیم»<sup>۱۳</sup>.

اما من محق بودم در استدلال آماره تشکیک کنم، چرا که حداقل من و وی داشتیم به لهجه ی کورمانجی زبان کردی با هم گفت‌وگو می‌کردیم. با این حال، نگرش سازمان یزیدی‌خانه، از دهه ۱۹۹۰ در میان یزیدی‌های ارمنستان ترویج شده است.

درعین حال، بسیاری از آکادمیسین‌ها و شرق‌شناسان غربی، با عقاید آماره مخالف بوده و عقاید وی را اسطوره‌هایی می‌دانند که منطبق زبان‌شناختی و انسان‌شناختی را به مبارزه طلبیده است. و این مسأله به گمان‌هایی در رابطه با مقاصد آماره و شائبه‌های سیاسی مرتبط با آن دامن می‌زند.

فیلیپ کرین بروک<sup>۱۴</sup>، که یکی از متخصصان برجسته‌ی اروپایی در زمینه یزیدی‌ها<sup>۱۵</sup> است، چنین بیان می‌دارد که «یزیدی‌ها کرد هستند و یکی از تیره‌های اصلی کرد».

نیلدا فوکارو<sup>۱۶</sup>، تاریخ‌دان ایتالیایی که در بریتانیا به کار تدریس مشغول است، می‌گوید یزیدی‌ها به هیچ گروه قومی دیگر غیر از کردها تعلق ندارند: «یزیدی‌ها کرد هستند، کردی سخن می‌گویند و گویش‌شان کورمانجی است».

واقعیت این است که پارلمان ارمنستان از سازمان یزیدی‌خانه حمایت می‌کند. نیز بسیاری از سیاست‌مداران ارمنی، از گروه آماره و نه گروه‌هایی که یزیدی‌ها را کرد می‌دانند، حمایت می‌کنند. که این مسأله خود به بحران هویت یزیدی‌ها دامن زده است. حمایت سیاست‌مداران از سازمان آماره، اغلب



دلایل تاریخی دارد، که در این میان قتل‌عام ارمنی‌ها توسط دولت عثمانی در اوایل قرن ۲۰ نقش مهمی دارد. بسیاری از کردهای ارمنستان می‌گویند به لحاظ تاریخی قسمت‌هایی از کردستان، که در حال حاضر در ترکیه قرار دارد، پیش از آن‌که به طور کامل، دارای جمعیت ارمنی بوده است.

در سال ۲۰۰۲، پارلمان ارمنستان قانونی تصویب کرد که مطابق آن، یزیدی‌ها به عنوان غیرکرد شناخته می‌شوند؛ این در حالی‌ست که در حقیقت ارمنی‌های راست‌گرا، نه تنها کردها را، بلکه تمامی اقلیت‌های حاضر در ارمنستان را با دیده تحقیر می‌نگرند.

عامل عمده‌ی دیگر که در تشدید این بحران هویت نقش داشته است، کمبود ارتباط میان کردها در بخش‌های مختلف با یزیدی‌های ارمنستان بوده است. روزنامه‌ی ریباتازه، که مهم‌ترین نشریه‌ی کردی در ارمنستان است، هیچ حمایتی از طرف کردهای مناطق دیگر کردستان دریافت نمی‌دارد. در حالی که روزنامه‌ی یزیدی‌خانه، از طرف دولت ارمنستان حمایت می‌شود و به صورت هفته‌نامه منتشر می‌شود. همچنین نیمی از زمان پخش یک‌ساعته رادیوی کردی ایروان به کسانی اختصاص داده می‌شود که به ترویج ایده‌ی کرد نبودن یزیدی‌ها مشغول‌اند.

مشکل عمده‌ی دیگر، ضعف هویت‌گردی در میان یزیدی‌های ساکن شهرها، خصوصاً ساکن پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ است، که اهمیتی به این مسأله نمی‌دهند که کرد باشند یا یزیدی. همچنین بسیاری از کردهایی که بصورت اقلیت در روستاهای تحت سلطه‌ی ارمنی‌های محافظه‌کار زندگی می‌کنند، از آشکار کردن هویت کردی خویش حذر دارند، تا همسایگان ارمنی خویش را تحریک نکنند.

نرخ بالای بیکاری و کمبود فرصت‌های شغلی، دیگر عامل مهم تشدید مسأله بحران هویت یزیدی‌ها در ارمنستان است؛ البته مسأله‌ی اشتغال اگرچه برای اکثر مردم ارمنستان مشکل عمده‌ای محسوب می‌شود، اما این مسأله برای اقلیت‌هایی نظیر یزیدی‌ها مشکلاتی بسیار حادث‌تر به وجود آورده است.

مسأله‌ی بیکاری به عاملی مهم در مهاجرت قشر جوان از روستاها به نواحی شهری بدل شده است. برای مثال در روستای هاکو<sup>۱۷</sup>، در بخش غربی ارمنستان، درحال حاضر تنها شانزده خانواده باقی‌مانده‌اند. درحالی‌که تا اوایل ۱۹۹۰، بیش از ۱۰۰ خانواده در آن‌جا می‌زیستند. مشکلات اقتصادی حتی سبب شده برخی از یزیدی‌ها به دین مسیحیت بگروند تا غذا و دیگر انواع مساعدت‌ها را دریافت کنند. در روستای آماره، در شمال ایروان، حدود ۳۵٪ از جمعیت آن به مسیحیت انجیلی<sup>۱۸</sup> گرویده‌اند. که این بیشتر به دلیل کمک‌هایی است که به خاطر تغییر دین از طرف گروه‌های میسیونری غربی<sup>۱۹</sup> دریافت می‌دارند.

هرچند سازمان‌هایی چند وجود دارند که در راستای حفظ و ارتقای حقوق و فرهنگ کرد در ارمنستان تلاش می‌کنند، اما این سازمان‌ها اکثراً سازمان‌های سیاسی هستند و یا این‌که خود نیز با مشکلات سخت اقتصادی درگیرند و در آستانه‌ی تعطیلی قرار دارند.

در نهایت باید تأکید کرد تغییرات هویتی در میان یزیدی‌ها، در طول دوران تحولات عمیق و مشکلات جدی اقتصادی و سیاسی ظهور کرده است و این مسأله نیاز به بررسی آکادمیک همه‌جانبه‌تر دارد.

بی‌نوشت‌ها:

1- Yezidi

۲- دکتر نهری زاگروس، دارای دکترا در رشته‌ی موسیقی‌شناسی قومی است و در رساله دکترای خویش به موسیقی یزیدی‌ها پرداخته است. وی مطالعات میدانی خویش را به مدت بیش از شش سال در کشورهای ارمنستان، گرجستان و ترکیه انجام داده است.

۳- Zare

۴- Arabi Shamo

۵- Reya taza

۶- Kurdology

۷- Yerevan University

۸- Oryeli

۹- Komitas Varadayt

۱۰- Ezdixane

۱۱- Aziz Amare

۱۲- Kurmanji

۱۳- آماره این را در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۶ بیان

کرد.

۱۴- Philip Cranebrook

۱۵- وی مسلط به زبان فارسی و زبان کردی در هر

دوگوش سورانی و کورمانجی است و نیز متخصص حوزه‌ی ادیان ایران باستان است.

۱۶- Nelida Fukaro

۱۷- Hako

۱۸- Evangelical Christians

۱۹- Western missionary groups

مترجم: سامال عرفانی



# گفت‌وگو با درو بقوزیان

## عضو تیم برنده مسابقات رباتیک ۲۰۱۲

### آنی قلیچیان

برای ساخت آن در مسابقه شرکت کنم. در آن مسابقه هیچ مقامی کسب نکردم ولی علاقه‌ای که در من ایجاد شده بود بیشتر از آنی بود که با یک شکست فراموشش کنم.

• از نحوه ملحق شدن به تیم دانشگاه و مسابقه ایران - اوپن بگو.  
در ماه فروردین ۱۹ مسابقه (ایران - اوپن) باید برگزار می‌شد که افرادی از ۱۴ کشور در آن شرکت می‌کردند. افرادی که به عنوان تیم دانشگاه دماوند قصد شرکت در مسابقه را داشتند در حالی که ۲ ماه بیشتر فرصت نداشتند به یک مشکل مکانیکی در ربات بر خوردند. من برای حل این مشکل به تیم ملحق شدم.

تیم دانشگاه از ۸ نفر تشکیل شده بود. ۲ نفر از رشته‌ی مکانیک، ۴ نفر الکترونیک، ۱ نفر

تیم رباتیک دانشگاه آزاد اسلامی دماوند در لیگ ربات امدادگر واقعی در کلاس جابه‌جایی اجسام، در مسابقات ایران - اوپن و مسابقات جهانی ربوکاپ مکزیک ۲۰۱۲ مقام اول را از آن خود کرد. یکی از افراد این تیم، درو بقوزیان است. درو بقوزیان متولد سال ۱۳۶۶ و دانشجوی کارشناسی مهندسی مکانیک جامدات در دانشگاه آزاد اسلامی واحد دماوند است.

درو گفت‌وگوی کوتاهی با درو، از او درباره‌ی خودش و فعالیت‌هایش پرسیدیم. برگزاری این مسابقات به منظور پرورش تحقیقات هوش مصنوعی و ربات‌های هوشمند است. و اما هدف نهایی ربوکاپ تشکیل یک تیم از ربات‌های انسان‌نما است که در سال ۲۰۵۰ در مقابل تیم قهرمان جام جهانی فوتبال به پیروزی برسد. درو در حال حاضر در زمینه‌ی ربات‌های پزشکی و نظامی و بازوهای صنعتی فعالیت دارد.

• چه‌طور شد به دنیای ساخت ربات و هوش مصنوعی علاقه‌مند شدی؟  
آبان ماه بود که اطلاعاتی مربوط به مسابقه ساخت ربات در دانشگاه، نظرم را جلب کرد. با این که هیچ پیش‌زمینه‌ای در ساخت ربات نداشتم تصمیم گرفتم با جمع‌آوری اطلاعات مورد نیاز



بسمه تعالی

جناب آقای علی عسگری

سرپرست محترم تیم دانشگاه آزاد اسلامی دماوند تاریخ: ۱۳۹۱/۴/۴

سلام علیکم

باعث خرسندی و مباهات است که در آغاز مأموریت در کشور ایالات متحده مکزیک، شاهد مشارکت فعال و تأثیرگذار اعضای محترم تیم ربوکاپ دانشگاه دماوند در مسابقات ربوکاپ ۲۰۱۲، منعقد در شهر مکزیکوسیتی به تاریخ ۲۹ خرداد لغایت ۴ تیرماه ۱۳۹۱ مطابق با ۱۸ لغایت ۲۴ ژوئن ۲۰۱۲، می‌باشم. لازم می‌دانم بدینوسیله از سوی خود و همکارانم در سفارت جمهوری اسلامی ایران - مکزیکوسیتی، موفقیت اعضای آن تیم را در کسب مقام اول لیگ روبات امدادگر واقعی (جابه‌جایی اجسام) از صمیم قلب تبریک و تهنیت عرض نمایم. از درگاه خداوند سبحان برای تخفیف جوان کشور عزیزمان، در پیمودن قله های علم و فناوری، توفیق روز افزون مسئلت دارم.

جلال کلانتری  
سفیر جمهوری اسلامی ایران - مکزیکوسیتی



18-24 June  
WORLD TRADE CENTER



CERTIFICATE OF PARTICIPATION

AWARDED TO

DRO BOGHOZIAN  
DML

RESCUE ROBOT LEAGUE

World Trade Center, Mexico City, 18-24 June 2012

Alfredo Witzendorf  
General Chair RoboCup 2012

Daniel Naviti  
President The RoboCup Federation

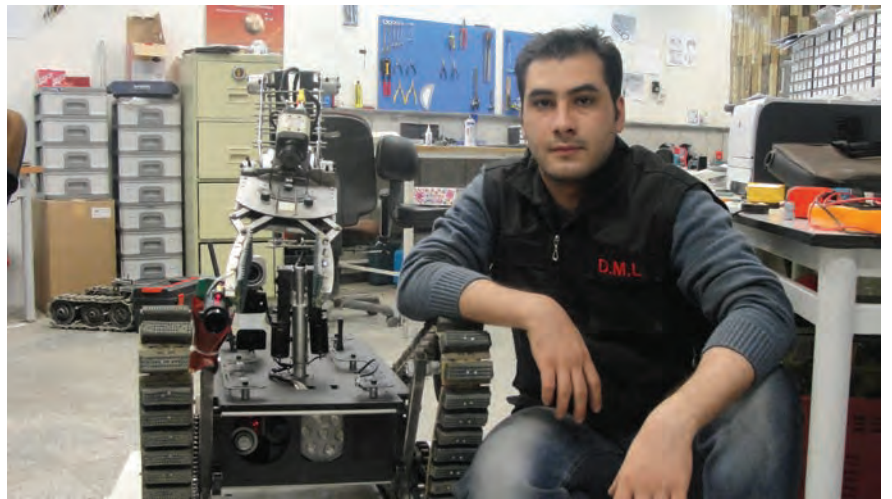
Jesus Savage  
General Chair RoboCup 2012

www.robocup2012.org

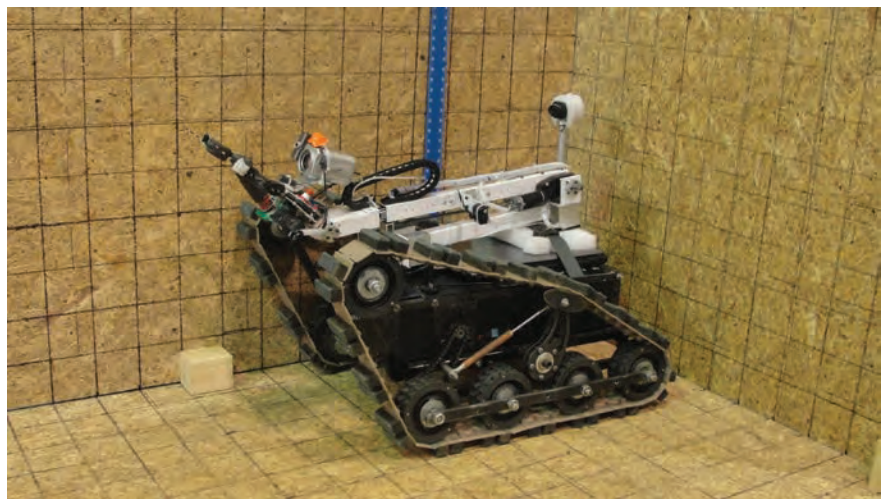




• مسابقات روبوکاپ مکزیک به چه صورت بود و تیم شما در چه رشته‌هایی شرکت کرد؟  
 تیم‌هایی که در مسابقات ایران - اوپن مقام‌های اول تا سوم را کسب کردند، به هفدهمین مسابقات جهانی روبوکاپ (مکزیک) ۲۰۱۲ راه پیدا کردند. در روزهای آخر، با نزدیک‌تر شدن مسابقات جهانی روبوکاپ، شروع کردیم به برطرف کردن ایرادهای ربات. در لیگ امدادگر ۶ تیم از ۴۴ تیم به فینال راه پیدا کردند که ۴ تیم از ایران بودند. تایلند، دانشگاه آزاد قزوین، دانشگاه آزاد یزد، دانشگاه آزاد دماوند، دانشگاه آزاد فیروزکوه و آلمان.



در این مسابقه تیم دانشگاه‌مان (دماوند) مکاترونیک لابراتوار) مقام پنجم جهانی را به دست آورد و در قسمت تخصصی جابه‌جایی اجسام (Manipulation) به مقام اول دست یافت.



مسابقات جهانی روبوکاپ مکزیک از ۳۱ خرداد تا ۴ تیر با رقابت ۴۰۰ تیم از ۴۰ کشور جهان در شهر مکزیکوسیتی برگزار شد. در این مسابقات حدود ۲۰ تیم از ایران شرکت کرده بودند. در ۲ بخش اصلی و جونیور، که رقابت‌های بخش اصلی شامل لیگ‌های ربات‌های فوتبال‌بست سائز کوچک و متوسط، پلت‌فرم استاندارد و ربات‌های انسان‌نما، شبیه‌سازی فوتبال ۲ بعدی و ۳ بعدی، ربات‌های امدادگر و شبیه‌سازی امداد، ربات خانگی لیگ لجستیک بود. و در بخش جونیور در ۴ لیگ فوتبال، رقص و امداد و CoSpace Demo رقابت کردند.

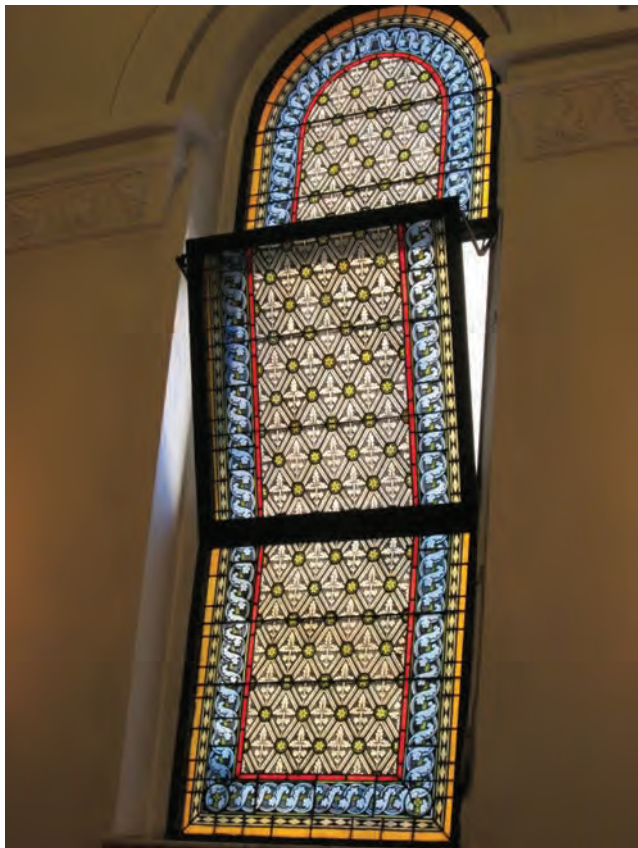
مشغول ساخت ربات بودیم، که نتیجه‌ی خوبی هم داشت و توانستیم مقام اول در جابه‌جایی اجسام و امدادسانی با ربات امدادگر را کسب کنیم. و در این لیگ پنجم شدیم.

کامپیوتر و سرپرست تیم که در شاخه الکترونیک تخصص داشت. ما در دو رشته‌ی ربات امدادگر واقعی و مین‌یاب شرکت کردیم. باید بگویم به دلیل کمبود وقت به صورت شبانه‌روزی در دانشگاه



# گشتی در وین

عکس‌ها از آربی موسسیان



# روزی روزگاری در وین

## آربی موسسیان

آن خانه‌هایی که وضعیت بهتری دارند یا به طور مثال دارای امکاناتی مانند ماهواره یا اینترنت هستند، اجاره گران‌تری دارند.

دلالتان کم و بیش شبیه هم هستند و به شدت بی‌حوصله، بی‌وجدان و مال دوست هستند.

البته در این بین استثناءها همیشه وجود دارند. در یک نگاه کلی در مورد مسأله مسکن، ۹۰ درصد پناهندگان از جایی که به طور موقت در آن اقامت می‌کنند راضی و خشنود نیستند و یا از سرویس‌دهی صاحب‌خانه که در واقع همان دلال است به شدت گله‌مندند.

از مشکلات دیگر، مسأله زبان است. متأسفانه در کشور اتریش مردم عادی تمایلی به صحبت کردن به زبان انگلیسی ندارند و تعصبی عجیب به زبان آلمانی در اکثر نقاط شهر وین دیده می‌شود.

جوانان ارمنی به هر حال با دانستن زبان انگلیسی می‌توانند کارهای روزمره را انجام دهند. حتی در مناطقی که اقوام ترک از ترکیه و کشورهای ترک‌زبان دیگر زندگی می‌کنند و مغازه دارند، با دانستن زبان ترکی استانبولی می‌توان خیلی راحت نیاز خود را برطرف کرد.

در مورد زبان ترکی، ارامنه‌ای که در ارومیه و تبریز ساکن بوده‌اند یا پدر و مادرشان ترکی را به آن‌ها آموخته‌اند، گلیم خود را از آب بیرون می‌کشند. اما متأسفانه در بسیاری مکان‌ها حتی یک کلمه به زبان انگلیسی دیده نمی‌شود و برای دقایقی گیج‌کننده و گاه بسیار غیر قابل تحمل است.

به عنوان نمونه در هیچ سوپر مارکتی در شهر وین، کالاها به زبان انگلیسی معرفی نشده‌اند و این قضیه در ایران کاملاً برعکس است. در تهران، حتی اگر کسی فارسی هم بلد نباشد، فقط با خواندن کلمات انگلیسی روی کالاها به راحتی می‌تواند خرید کند.

در بین تمامی مشکلاتی که شاید بازگویی آن‌ها ساعت‌ها طول بکشد، حس همکاری و نوع دوستی بیشتر این مسافران غریب مثال‌زدنی است. به هر حال آن‌ها که جوان‌ترند و زرنک‌تر، دست پیران و کسانی که کم‌تر از نقشه و مکان‌های شهر مطلع هستند را می‌گیرند و به هر نحوی به آن‌ها کمک می‌کنند.

کلیسای هر یسیمه که کلیسای مخصوص ارامنه است، به مکان مناسبی برای دیدار آن‌ها در شهر وین تبدیل شده.

روزهای یک‌شنبه همگی در این کلیسا جمع می‌شوند و پس از دعا و نیایش، در حیاط مشغول

یک زندگی خوب و معمولی به آمریکا می‌رود، اما حتی یک کلمه زبان انگلیسی نمی‌داند، چه‌طور؟ پذیرش تفاوت فرهنگی یک کشور، ممکن است برای یک پسر ۱۸ ساله یا یک زوج جوان آسان باشد، اما برای یک مرد ۵۰ ساله چه‌طور؟ در یک نگاه کلی به ارامنه پناهنده که از راه اتریش به آمریکا می‌روند، آن‌چه می‌شود دید و احساس کرد آینده‌ای مبهم و بی‌هدفی عجیب این عده است که با همان طرز فکرها و سیستمی که در ایران به آن عادت کرده‌اند با کوله‌باری از اطلاعات ناقص و گاه اشتباه (که از دیگران و آشنایان خود در آمریکا شنیده‌اند) به قاره جدید وارد می‌شوند. نکته قابل توجه این است که اکثر آن‌ها در تمام مدتی که در شهر وین به سر می‌برند حتی یک بار هم در گپ و گفت‌وگوهایشان درباره هدفی که از رفتن به آمریکا دارند سخنی نمی‌گویند.

متأسفانه مشکلات زیادی از بدو ورود تا زمان ترک شهر وین گریبان‌گیر ارامنه است. اولین مسأله، تهیه مسکن است. معمولاً همگی از قبل شماره تلفن چند دلال مسکن را از اقوام و دوستان و آشنایان خود که قبلاً در اتریش بوده‌اند می‌گیرند و از تهران به صورت تلفنی خانه‌ای را رزرو می‌کنند. دلال مسکن هم روز ورود شما به اتریش در فرودگاه به استقبال‌تان می‌آید.

اما این تنها شروع مشکلات است. معمولاً کم‌پیش می‌آید خانه‌ای با آن استانداردها که در ذهن ما شکل گرفته پیدا شود. بعضی از خانه‌ها آن قدر کثیف هستند که باید چند روز را برای تمیز کردن و رفع مشکلات داخلی آن‌ها صرف کرد.

خودم این‌جا، دخترم آمریکا، پسرم تهرانه، نمی‌دونم گیج‌هم‌نوز.

خیلی از این‌جا خوشم اومده. کسی به کسی کار نداره، آرامش داره.

هوای ابری وین رو دوست ندارم، دلم بدتر می‌گیره و هوای خونه‌مون رو می‌کنه...

این‌ها گفته‌های ارامنه‌ای است که هر روز در میدانی که خود آن را میدان ۸۵ نارمک در وین نامیده‌اند جمع می‌شوند و از گذشته و حال خود تعریف می‌کنند.

آن‌ها در کنار هم جمع می‌شوند تا دقایقی از غربت را بسوزانند. و چه گوش شنوایی می‌خواهد تا داستان زندگی‌شان را با تمام جزئیاتی که برای‌شان بسیار مهم است بشنوی و گاه‌گذاری سری به نشانه تأیید تکان دهی.

شنیدن قصه زندگی پناهندگانی که همگی به امید زندگی بهتر به آمریکا می‌روند خالی از لطف نیست اما گاهی هم بعد از گوش سپردن به حرف‌هایشان، با خود می‌اندیشی که آیا به راستی در هدف‌شان مصمم هستند؟

پدر و مادری که ۷۰ سال سن دارند و هر کدام لیستی از انواع بیماری‌ها را در خود تحمل می‌کنند، چرا باید این راه طولانی را تا آن سر دنیا بپیمایند؟ دیدار فرزندان‌شان که حالا دیگر خود بچه دارند و مستقل شده‌اند، آیا بهانه خوبی است؟

از نظر هر پدر و مادری بله، اما از لحاظ انسانی چه‌طور؟

کسی که دار و ندارش را فروخته و به امید





گپ و گفت‌وگو می‌شوند و به این طریق از احوال هم باخبر می‌شوند.

در خلال این گفت‌وگوها، درمی‌یابیم که ۱۱ سال قبل، وقتی حادثه فروریختن برج‌های دوقلوی نیویورک رخ داده، بسیاری از ارامنه‌ای که در آن سال راهی آمریکا بوده‌اند، متأسفانه موفق به دریافت ویزا نشده و اکثر آن‌ها در اتریش ساکن و اکنون شهروند آن هستند.

در این بین، آن‌ها که هنوز از مسافران تازه رسیده بوی وطن می‌شنوند، به خانه‌های خود دعوت‌شان می‌کنند تا هم از آن‌ها درباره محله و شهرشان اخباری بشنوند و هم تازه‌رسیده‌ها را راهنمایی کنند تا کم‌تر دچار مشکل شوند.

جوانان ارمنی هم که در مدتی کوتاه به زندگی در یک شهر اروپایی عادت می‌کنند، گشت‌وگذار در شهر و اطراف آن را بهانه خوبی برای گذراندن اوقات خود می‌دانند. گاه پیش می‌آید که یک نفر راهنما می‌شود و یک گروه چند نفری را به جاهای دیدنی می‌برد.

آنچه در ایران در دسترس نبوده و حالا بسیار سهل‌الوصول است، برای هر مسافر ارمنی جذاب جلوه می‌کند. اما متأسفانه به دلیل قیمت‌های اجناس و خدمات، که همگی به یورو هستند کم‌تر کسی پیدا می‌شود که بدون تبدیل کردن یورو به ریال ریسک خرید جنس یا خدمتی را بپذیرد.

تقریباً ۹۹ درصد پناهنده‌گان، فروشگاه‌های ارزان قیمت را شناسایی می‌کنند و آن‌ها را با همه



آری، داستان مهاجرت ارامنه به آمریکا، مقوله‌ای نیست که بتوان در چند صفحه بیان کرد و شاید کتاب یا فیلم مستندی، بتواند دقیق‌تر به این امر بپردازد. اما آنچه آشکار است، نور امیدی است در نگاه تک تک این غربت‌نشینان، که روشنای راه طولانی‌شان است. نور امیدی که به بهایی‌گران همچون دوری از فرزند و یا دست و پنجه نرم کردن با کوهلت سن و هزاران درد مشترک دیگر، گویی هرگز خاموش نمی‌شود.

وین - اتریش

در میان می‌گذارند تا به هر حال در چند ماهی که در اتریش به سر می‌برند هزینه کم‌تری بپردازند. به هر حال بیشترین هزینه مربوط به اجاره خانه است.

از همه این بحث‌ها که بگذریم، پس از سپری شدن روز، هنگام عصر، آن‌ها که سنی از شان گذشته، باز هم در میدان ۸۵ نارمک وین! جمع و به گپ‌زنی مشغول می‌شوند. وقتی مدتی در کنار آن‌ها می‌نشینی دیگر فراموش می‌کنی در یک شهر غریب با آدم‌هایی هستی که نه زبان‌شان را بلدی و نه قصد ماندن در شهرشان را داری. و البته این فراموشی چند ساعتی بیش دوام نمی‌آورد.



# معتقدات و خرافات شایع نزد ارامنه قدیمی جلفای اصفهان

## هراند قوکاسیان



• ارامنه جلفای اصفهان معتقدند بعضی از افراد «بای شان سنگین» است و هرگاه آن‌ها بر سر کاری که تازه شروع شده است برسند و یا از آن محل عبور کنند گره‌ای در آن کار ایجاد خواهد شد که مشکل می‌توان آن را گشود.

• افراد «سبک دست و سبک پا» نیز هستند که اگر بر سر کاری که تازه شروع شده است بروند کار به سهولت پیش خواهد رفت و ضمناً معتقدند دست این‌گونه افراد با یمن و برکت است.

• معتقدند «مرده‌ها نیز خوب و بد دارند»؛ که اگر کسی مرده‌های خوب را در خواب ببیند در عرض روز با اتفاقات خوش و پیش‌آمدهای نیک روبه‌رو خواهد شد و اگر مرده‌های بد را در خواب ببیند با ناملایمات و مصائب ناگوار برخورد خواهد کرد، تا جایی که ممکن است یکی از بستگان خیلی نزدیکش فوت کند.

• ارامنه موقع عطسه کردن به «صبر و جحد» اعتقاد دارند که عطسه اولی نشانه صبر و بردباری است و دومی علامت توفیق و رستگاری. منتها اگر کسی در شب یک عطسه کند بر آن هستند که اثر نامطلوبی به بار نخواهد آورد، چرا که معتقدند عطسه با نور چراغ جفت می‌شود و عاقبت زشتی را به وجود نخواهد آورد.

• اگر ناگهان گوش کسی صدا کند علت آن است که در همان لحظه شخصی درباره آن کس سخن می‌گوید. آن‌گاه برای او نام افراد را می‌خوانند. با نام هر کس که صدای وزوز گوش قطع شد سخن‌چین همو بوده است.

• اگر کف دست راست کسی به خارش در آید نشانه آن است که به زودی پول‌دار خواهد شد اما اگر کف دست چپ خارش کند علامت آن است که آن شخص به زودی زیر بار مخارج سنگین خواهد رفت.

• اگر دست‌های کسی دائماً عرق کند برای رفع آن باید به خانه‌ای برود که تا آن وقت نرفته است و دست‌هایش را به دیوارهای آن خانه بمالد تا بهبود

• اگر سگ خانه‌ای زوزه بکشد می‌گویند از آن خانه کسی خواهد مرد در این موقع سگ را به باد کتک می‌گیرند تا دیگر صدا نکند.

• اگر زاغی به در اطاق به صدا در آید برای صاحب اطاق خبر خوشی خواهد رسید.

• اگر گربه‌ای رو به اطاق بنشیند و سر و صورتش را بشوید برای ساکنین آن خانه، مهمان خواهد رسید و اگر شب به اطاق بنشیند و به صورتش دست بکشد اهالی آن خانه به مهمانی خواهند رفت.

• اگر مرغی مثل خروس به صدا در آید هر چه زودتر سرش را می‌برند چون صدای آن مرغ را شوم و نامبارک می‌دانند.

• اگر از خانه خویشاوند توله سگ یا بچه گربه بگیرند باید مبلغی حتی ناچیز به عنوان بهای آن بپردازند چه در غیر این صورت از دوستی و محبت آن دو خانواده کاسته خواهد شد.

• گربه سیاه را نمی‌کشند زیرا کشتنش باعث مرگ می‌شود.

• اگر زنی یا دختری کله ماهی یا کله مرغ بخورد شوهرش یا برادرش خواهد مرد.

• وقتی آفتاب باشد و باران ببارد می‌گویند گرگ‌ها بچه گرگ نر می‌زایند.

منبع: از شماره‌های قدیمی مجله خوشه

• اگر کسی در حین صرف غذا ندانسته خرده نان در جلوی خود بریزد علامت آن است که صاحب اولاد فراوان خواهد شد.

• اگر گره روسری زنی باز شود نشانه آن است که سفرکرده‌ی مورد علاقه‌اش باز می‌گردد و یا لا اقل نامه‌ای از او خواهد رسید که در آن مژده بازگشت او نوشته شده است.

• از پی ساززن و نوازنده‌گان دوره‌گرد که از خانه بیرون می‌روند آب می‌پاشند تا زودتر بازگردند.

• از روی افراد خوابیده گام بر نمی‌دارند، چنانچه ندانسته یا اشتباهاً این عمل انجام گرفت همچنان که آمده‌اند باز می‌گردند.

• از تنگ تازه خریداری شده نخستین بار به جنس مذکر آب می‌دهند تا زود نشکند.

• اولین میوه‌ای که از درخت تازه کاشته شده باغچه خانه به دست می‌آید به بزرگ خانواده می‌دهند تا درخت جوان بارور شود و مثل آن پیر سال خورده، کهن سال شود.

• اگر جغد شب‌هنگام بر خانه کسی به صدا در آید معتقدند که از آن خانه کسی خواهد مرد و برای رفع این بلا، بلافاصله کف‌زنان می‌گویند «در خانه ما عروسی است» جغد نیز خنده‌کنان از آن خانه فرار می‌کند.



# دو داستان از مجموعه سقوط آزاد لئوناردو آلیشان



دو قصه زیر از مجموعه سقوط آزاد لئوناردو آلیشان انتخاب و توسط آراز بارسقیان به فارسی ترجمه شده است. آلیشان نویسنده ارمنی-ایرانی-آمریکایی است که در جلفای اصفهان بزرگ شد، اما بخش اعظم عمر خود را در آمریکا زندگی کرد و همان جا با زندگی وداع کرد. او در دانشگاه سالت لیک سیتی ایالات یوتای آمریکا ادبیات تطبیقی تدریس می‌کرد و به زبان انگلیسی شعر می‌سرود و داستان می‌نوشت. دو دفتر شعر او در زمان حیاتش در آمریکا منتشر شد، اما قصه‌هاش بعد از مرگ تراژیکش در حادثه آتش‌سوزی در ۵۴ سالگی در سال ۲۰۰۵، توسط دوست صمیمی او گورگن آرزومانیان به چاپ سپرده شد. آرزومانیان *سقوط آزاد* را به ارمنی نیز ترجمه کرده و به چاپ رسانده است.

## شهر سیاه

پرسیدم کیست. گفت کودکی همسرم است. پرسیدم: «تو همیشه شاد بودی؟» گفت: «همیشه شاد بوده‌ام، اما هر لحظه که می‌گذرد شادتر می‌شوم.» پرسیدم: «من به سرخوشی تو مربوط می‌شوم؟» گفت: «بله مربوط می‌شوی، هر روزی را که او با تو می‌گذراند غم داشت و برای فردا غصه. اما من دیروز او هستم، شادتر و تابان‌تر در ذهنش. از طرف دیگر تو در اشتباه هستی که گمان می‌کنی گذشته نمی‌تواند عوض شود.» گریستم، بی‌صدا گریستم و رو گرفتم.

در شهر مرمی خودم سفر می‌کردم، شهر سیاه غریبم، با پاهایی خسته و پر درد. کنار مسجد، کنار دروازه‌ی دیگر پسری را دیدم که گل‌های سیاه می‌فروخت، پسرک با زخم‌های روی صورتش گل‌های سیاهی را می‌فروخت که من آرزوشان را داشتم. پرسیدم: «چند؟» جواب داد: «برای تو هستند، مدت‌هاست منتظر تو هستند.» پرسیدم: «تو کی هستی؟» گفت: «کودکی تو.» گفتم: «ولی تو خیلی خوشحال بودی، این را خوب به یاد دارم، تو خیلی خوشحال بودی.» گفت: «ولی حالا بیشتر می‌فهمم، مگه نه؟» گل‌های سیاه را گرفتم و خود را به سمت دروازه کشاندم.

فریاد زدم: «من پادشاه این‌جا نیستم.» کیشی که مرا غسل داده بود و ختبه‌ی ازدواجم را خوانده

کسی عجله‌ای داشته باشد، به نظر نمی‌رسد کسی به جایی برود، اما همه راه می‌روند. کسی حرفی نمی‌زند. سکوت، خیابان‌های عطرآگین، پر از مردمی که هنوز در جهان دیگر زنده هستند، که در جهان دیگر پیرتر می‌شوند، اما جایی هستند که من آن‌ها را به عنوان بچه، جوان و مرد می‌بینم.

شهر سیاه مرمی یک انتهایش به مسجدی ختم می‌شود، بر گنبدش یک ماه کامل نشسته؛ در انتهای دیگرش یک کلیسا که خورشید زمستان روی مناره‌اش نشسته. رفتگری که در محل‌های قدیمی‌مان کار می‌کرد را می‌بینیم که ستاره‌ها را همچون برگ‌های خزان می‌ربود، در حالی که عقربه‌های ساعت از کار نایستاده‌اند، به عکس یا به جهت ساعت حرکت می‌کنند، با ریتمی که فقط مخصوص رقصنده‌های قرون وسطاست. این شهر سیاه مرمی‌ای است که من با هر لحظه‌ی زیستم آن را ساختم و هنوز هم دارم می‌سازمش، گویی هنوز زنده‌ام؛ من زنده‌ام، هر چند که هنوز هم با بند نافی، متصل به رحم خیس خدایی مرده هستم.

در میان جماعت سیاه و سفید دخترکی را می‌بینم رنگارنگ، رقصان و پرامید، لیخند به لب و شاد؛ و من از دیدن این که یکی در شهرم شاد است، در زندگی‌ام شاد است سرخوش شدم. رفتم طرفش و

لب پایی‌ام را موقع ریش زدن بردم و کنار دروازه‌های شهر سیاه بودم، شهری که از سنگ‌های مرمی سیاه ساخته شده بود، شهری سیاه ساخته شده از مرمر، در وسط صحرا، نزدیک‌ترین چیز به معدن سنگ مرمر با صدها مایل فاصله. شهر غریبی بود. شهر مرمی غریبی بود که از هر آباده‌ای در صحرا دور بود. شهر سیاهی که وجود آن‌جا را خانه می‌نامید.

از دروازه وارد شدم و کاملاً متوجه بودم که این‌جا شهر خودم است، آن قدر احساس مالکیت می‌کردم که سریع احساس کردم خودم آن را درست کرده‌ام، نه تنها خودم نقشه‌اش را کشیده‌ام بلکه معمار تک تک خانه‌هایش هم خودم هستم. من معدن و سنگ‌هایش هستم. برده‌ای هستم که سنگ‌ها را استخراج کرده و برده‌ای که تمام راه، آن‌ها را در صحرا با خودش کشیده. من پادشاه شهر سیاه هستم و البته تنها بازدید کننده‌اش. شهر غریبم.

از دل خیابان‌ها می‌گذشتم و بوی آشنا می‌شنیدم - بوی موهای مادرم، بوی پیراهن پدرم، پرتقال‌هایی که جمعه‌ها عصر در کنار هم پوست می‌کندم و شب‌های گرم تابستان که پر می‌شد از قصه‌های مامان بزرگ. از میان خیابان‌هایی می‌گذرم که پر هستند از چهره‌های آشنا - چهره‌هایی که از دوران مختلف زندگی‌ام به یاد دارم، تقریباً یا سفید هستند یا سیاه. به نظر نمی‌رسد

بود گفت: «نه که نیستی. ما این جا ملکه داریم.» و به سربازان پارسی اشاره کرد که باهاشان در ارتش خدمت کرده بودم. آن‌ها داشتند با خودشان یک کالسکه‌ی بزرگ حمل می‌کردند. پرسیدم: «به کجا می‌روند؟» کشیش گفت: «ملکه‌ی شهر سیاه ما را به معبد می‌برند، آن جا هر آوریل ماه، قربانگاه اوست.» ملکه، پرده‌ی ابریشمی‌اش

را کنار زد و بالبخندی تلخ گفت: «سلام عزیزم.» زمزمه کردم: «سلام مامان بزرگ.» آن‌ها رفتند، دعایی آشنا به زبان ارمنی را زیر لب زمزمه می‌کردند. قبل از خروجم از دروازه برای آخرین بار به پسرک نگاه کردم. طوری به من نگاه می‌کرد گویی دارم یتیمی را پشت سر خودم جا می‌گذارم. از میان بغض لرزان

## نوشتن چرا

عشق در این معنا می‌شود که دو فرد تنها همدیگر را التیام بخشند، با هم مهربان باشند و با محبت. راینر ماریا ریلیک (۱۸۷۵-۱۹۲۶)

یکی از دانشجویانم که قبلاً دیده بودم همچنان روی نیمکت راهرو نشسته و مشغول مطالعه بود. داشتم می‌مردم که ازش بیرسم فرشته‌ای دیده یا نه؟ ولی راستش ترسیدم. همین طوری هم موجود غریبی بودم، یک فرد آماده‌ی دیوانگی، و دیگر نمی‌خواستم مدرک بیشتری به آن‌ها بدهم تا در دادگاه بر علیه‌ام استفاده شود. به دفترم رفتم، در را بستم و به دلایل نامشخص زیادی، و البته بی‌ربط، زدم زیر گریه.

هفت هشت روز بعد، در کمال تعجب، فرشته برگشت. از دیدنش بسیار خوشحال شدم، آن قدر که اصلاً یادم رفت ازش بیرسم آن روز سه‌شنبه کجا غیبش زد. شعرهای بیشتری برای خوردن بهش دادم. تماشای شعر خوردن او برابم زیبا بود، آن هم با آن سرخوشی و علاقه‌ای که او آن‌ها را می‌خورد. خیلی گرسنه‌اش بود و مطمئنم از غذایش لذت می‌برد.

از آن موقع به بعد هر از گاهی فرشته به دیدنم می‌آید. گاهی با من ارمنی حرف می‌زند، گاهی فارسی، گاهی انگلیسی. خوشحال‌تر و سالم‌تر از اولین دیدارمان به نظر می‌رسد. بال‌هاش قوی‌تر شده‌اند و یک درخشش گرمی پیدا کرده‌اند، عین نور خورشید. ابریشم بنفش را می‌پوشد که کریسمس سال پیش برایش خریدم. بهش خیلی می‌آید و با روان بنفشی که برای موهایش گرفته‌ام جور می‌شود.

من و فرشته‌ام رابطه‌ی زیبایی با هم داریم. او به من گفته و من هم قبول دارم که «خوشبختی» در دسترس من نیست. حالا بیشتر آرامش دارم و ظرفیتم بالاتر رفته. دیگر زیادی نمی‌نوشم و کم‌تر افسرده می‌شوم. فرشته‌ام چیزی به من نمی‌دهد اما حداقلش این است که حالا می‌دانم برای که می‌نویسم و چرا دارم این شعرها و داستان‌های غریب ارمنی/ایرانی/امریکایی را می‌نویسم.

مترجم آراز بارسقیان

سلام کنم، به دلیل غریبی ازش پرسیدم: «گشنه‌ای؟» سر به نشانه تأیید تکان داد. گفتم: «چیزی می‌خوای؟» دوباره سر به نشانه‌ی تأیید تکان داد. متوجه شدم خیره‌ی اشعار روی میزم شده که تازه از طرف ناشر رد شده بودند. گفتم: «دوست داری ببینی شان؟» لب‌هاش را گشود و زمزمه کرد: «می‌توانم نسخه‌های اصلی را داشته باشم؟»

خُب می‌دانید راستش دفتر کار من همیشه به هم ریخته است. هیچ وقت نمی‌توانم چیزی را پیدا کنم. اما کشویی در میزم هست که اندازه‌ی دهان یک اژدهاست و هر شعری را که می‌نویسم آن‌جا پرتش می‌کنم. دست کردم کشو را کشیدم و یک مشت شعر دست‌نویس برآش آوردم. بدون این که ببینم چه هستند، همین طوری آن‌ها را سپردم دست این فرشته کوچولوی گرسنه که آن قدری لطف داشت که من را در چنین عصر سه‌شنبه‌ی سرد و غمگین و کسل‌کننده‌ی ببیند.

آن‌ها را گرفت و بدون این که حرفی بزند شروع به بلعیدن‌شان کرد. نه آن‌ها را با چشمانش نبلعید. حتی نگاه‌شان هم نکرد. خیلی راحت چپاندشان در دهان، گاهی دو تا دو تا. بعد جوید و قورت‌شان داد. همین طوری تا کارش تمام شود نگاهش کردم. وقتی تمام شد لبانش را لبسید و لبخند زد. به شکلی ابلهانه پرسیدم: «حالت خوب است؟» گفت: «بله ممنون. خوش مزه بودند.» بعد در را باز کرد و رفت. یک دقیقه‌ی کامل طول کشید تا متوجه بشوم چه خبر است، تا مطمئن شوم که مشغول رویا دیدن نیستم.

سریع خودم را به راهرو رساندم، پاهم گرفت به کتاب‌ها و کاغذها. دانشجویان در راهرو بودند و یکی از همکارانم داشت می‌رفت طرف دفترش. لبخند زد و در حین گذار از کنارم سلام کرد. ایستادم، گیج بودم. نشانی از فرشته‌ام نبود. فرشته‌ام بدون ردی محو شده بود. از ساختمان بیرون دویدم و به اطراف نگاه کردم. هیچ‌جایی دور و ور ساختمان و کوی نبود، یکی دو ساعت را همین طوری دنبالش گشتم. وقتی برگشتم

یکی از غروب‌های نیمه‌ی ماه اکتبر بود، یکی از آن روزهایی که گرمایش زیاد بود و سایه‌اش هم سرد بود. چون دفترم در گوشه‌ای از ساختمان است که به طور کلی با آفتاب میانه‌ای ندارد، سردم بود. تازه کسل و افسرده هم بودم. دقیق ترش را بخواهید سه‌شنبه سوم اکتبر بود، کلاس نداشتم و یک نامه‌ی رد دیگر از ناشر به دستم رسیده بود. فرزندام به من برگردانده شده بودند. به نظر نمی‌رسد کسی علاقه‌مند به شاعری ایرانی-ارمنی باشد که به انگلیسی شعر می‌گوید. یک موقعیت و بهانه‌ی پذیرفته شده بود برای خودخوری و ودکاخوری.

تصمیم گرفتم به همراه یکی از شعرای مورد علاقه‌ام مست کنم. از همان‌جا که نشسته بودم به قفسه‌ی کتاب‌ها نگاه کردم به این امید که حافظ، سنت جان پرسی، ناهایت کوچاک، ریلکا، شاملو، ایبوت یا هر کس دیگر را که حاضر به همراهی‌ام شود پیدا کنم، هر کسی که کم‌تر جذاب به نظر می‌رسد. در حالی که هنوز مشغول جست‌وجو بودم یکی در زد. گفتم بفرمایید. اما به شدت از این می‌ترسیدم که یکی از دانشجویانم باشد و بخواهد درباره‌ی یک فصل کسل‌کننده از درسش با من صحبت کند.

یک فرشته وارد شد. فرشته‌ای با موهای بلند سیاه. از پسر هفت ساله‌ام بزرگ‌تر نبود. بال‌های شفافی داشت و طرح‌های زیبایی روشن کشیده بود، ولی خم بودند و آویزان. لباس‌های زنده‌ای داشت و کتیف و پابره‌نه بود. رنگش پریده بود، لاغر بود و زیبا. همان قدر که بهش احساس ترحم کردم متعجب هم شده بودم. نمی‌دانستم چه بگویم. همین طور گوشه‌ی دفترم ایستاده بود، دور و ور کتاب‌ها و ورق‌های روی هم ستون شده. آتش به جانم افتاد و آب شد در پیش این چشمان درشت قهوه‌ای، این چشمان غمگین که زبان حرف‌هاش را فقط یک شاعر پارسی می‌توانست متوجه شود.

عوض این که ازش بخواهم بنشیند، عوض این که